

میمنت انیس چون مهر سیهر در قلب آن سپاه متبحر حیات و ممات گردید. و باباخان چابوشی بیگلریگی هرات با سه هزار نفر سوار نامدار به مسافت ربع فرسنگ به سمت معركة رزم قرار گرفته، طلیمه سپاه گردون جاه گردید.

و ظهاسب خان و کیل الدوله، که فرمانروا و صاحب اختیار آن سپاه بود و حمید الامر اقدس صاحبقرانی چنان به نفاذ پیوسته بود که بندگان والا و عساکر منصوره از سخن و صلاح دید آن سرمویی تجاوز نمایند، در آن روز پرستیز از میمنه و میسره و قلب و ساقه و کمینگاه سپاه خود را به سرداران صاحب تدبیر چون کوه البرز متانت داده، صف طولی در زیر درع و جوشن برآراست. و از پیش وی میرزاییگ و عبدالله بیگ قاجار و محمد کریم بیگ قراولباشی چگی مروی نیز با موازی هفتصد نفر به امر شرباشانی در قلب میدان به لیب سپاهیگری اشتغال داشتند.

و موازی یک هزار و پانصد نفر دیگر از بهادران رستم توأمان را به سرداری قبانبیگ افشار و علی بیگ سلطان لالوی نامزد فرموده بود، که هرگاه به هرجاتب اثر ضعف پدید آید، ابواب معاونت بدان طرف مفتوح دارد. و همچنین اماموردی خان بیات و جمعی دیگر در طرف مقابل وی قرار گرفته، به همان امر مأمور بودند. و برجای دیگر جمعی از پیاده تنگچیان عرب دشتی جهت اعانت طرف مغلوب معین نمود.

القصه، آقیلو با جمعیت مذکوره داخل معركة کارزار گردیده، به آتش دادن تفنگ و انداختن تیر خدنگ متواتر پرداخته، به طرف سپاه باباخان چابوشلو که در معركة کارزار اقامت داشتند حمله برده، و باباخان با عساکر منصوره که مقرر بودند در برابر عساکر ترکستانی ثابت قدم ورزیده، به مدافعت آن قوم دامن اجتهاد بر میان استوار گردانیدند. و از برق آتش دادن تفنگ و رعد صدای بادلیج و ضربزن و از صدعات قمع و قلع تفنگ هوای معركة رزم چون نزول تگرگ در فضای کون و مکان انداختند. و سپاه تورانی به جانب لوی گردون سای باباخان مرتبه مرتبه میل می نمودند، بد نوعی که کسی را در پیش آن جماعت مجال قرار و سکون ممکن نبود. لاجرم باباخان، به اندازه عزیمت ایشان بر عقب محاربه کنان تراجع می نمودند.

اما از آن جانب چون بندگان والا آنهمه جمعیت و وفور عساکر ترکستانی را مشاهده نمود، مردم سر به سوی آسمان کرده، نوید فتح و ظفر از درگاه خالق دوار مشغلت می نمود، که مقارن این حال به حکم خالق لم یزل و لایزال، از دامن دشت خزار گردی برخاست چون باد نوبهار، و از میان آن گرد نسیم عطربیز فتح و ظفر «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً» ظاهر [شد]. و باد که بر مقدمه آن گرد وزیدن گرفت، اثر و علامت توپخانه مبارکه بود، که شاهقلی بیگ مروی و اسماعیل خان خزیمه به استعجال تمام با عساکر ظفر فرجام وارد گردیدند.

از ورود عساکر منصور و توپخانه پرغرور، فرح در بشره عساکر نصرت مآثر راه یافته، صدای غلغله و سرین و لوی لوی غازیان به کره اثر رسید، تا اینکه عساکر مذکوره و توپخانه مبارکه ملحق به عساکر نصرت مآثر گردیدند.

توپچیان ماهر و قدراندازان قاهر، توپخانه را بر فرار پشتهای رفیع، که سرکوب

طایفه ترکستانی بود کشیدند و جارجیان بلندآواز بردلاورانی که در میدان کارزار بودند فریاد نمودند که خود را بربك صلح میدان بگیرند و خود را از ضرب تیر گلوله توپ محافظت نمایند.

چون غازیان نصرت فرجام مژده آمدن توپخانه و عساکر منصوره را شنیدند هر کدام موری بودند شیری و هر يك صمومای بودند شهیار دلبری گشته و در يك سمت میدان که از تیر توپ مسلم بودند، خود را گرفته محاربه می کردند، که بیکدفعه توپجیان سفشکن به انداختن توپ و زنبورك و بادلیج اشتغال داشته، که از صدای رعد آثار توپهای ثعبان کردار، زمین و زمان چون کره سیماب و تیر توپمانند دانه حیاب به باریدن درآمد.

و آدینه قلی بیگ آقیلو به سرعت متعاقب عساکر باباخان در محاربه اشتغال داشته و حملات متواتر می نمود. چون میان میدان را از غازیان چرخچی خالی مشاهده کرد، در آن محل باباخان سیاهیگری کرده، خود را بر فراز بشتهای رفیع مرتبه که نهر آیدر زیر آن جاری بود گرفته، و به انداختن تیر تفنگ اشتغال نمود. و غازیان ترکستانی چون میدان را خالی دیدند به قدر بیست هزار سوار وارد آن مکان گردیده، و حمله بر قلع عساکر منصوره نمودند. و هر گلوله توپ چون اجل ناگهان دوست سیصد نفر طایفه اوزبیکه را قتل کرده، و زمین میدان را از خون ایشان گلگون می نمود.

چون طایفه مذکوره در عرض آن مدت چنین حادثه و گلوله توپ مشاهده ننموده بودند، به مجرد رسیدن تیر گلوله توپ طایفه اوزبیکه فریاد می کردند که: «قاج که بلا کلدی». دیگری می گفت: «اجل ناگهان کلدی» و عساکر ترکستانی مشوش احوال و پریشان روزگار گشته، در صحاری و باغات آن نواحی متفرق گشته، خود را بر زیر دیوارهای خرابه و برجهای ویرانه و رودخانهها می گرفتند. و از میمنه و میسر، عساکر قزلباشیه هجوم نموده، بازار حرب التهاب گرفت. لموده

سپه میمنه میسر بر کشید
ز زخم سناهای الماسگون
به جنگ اندر آمد سپاه از دوروی
بشد کشته تیغ از تیغ زن
بکشند چندان زهم آن سپاه
چنان خون همی ریخت بر کوه و دشت
همی کرد کینه بر انگیختند
ز اسبان و مردان همه رفته هوش
چو روی هوا شد به رنگ آبنوس
و آن دوسپاه قیامت دستگام و گردان و نام آوران ایران و توران، دست بر قایم شمیر آیدار و نیزه تابدار کرده، در قتل یکدیگر کشش و کوشش کرده، ناد مردی و مردانگی می دادند.

چون باباخان که در فراز آن بشته بود، جنگ بی غایت و ضعف و نقاهت طایفه

اوزنیکه را مشاهده نمود. بدون اختیار حمله کرده، و از قلنگاه محمدکریم بیگ چکنی مروی با غازیان چرخجی حمله برده، و از اطراف عساکر منصوره چون شاهین بحری که به جانب مرغایان شتابند، بی اختیار از پمین و یسار بعضی با دشتۀ ثعبان کردار و برخی با شمشیرهای بزهر آبدار، بادصبا رفتار حمله برده، به صرصر حمله و هجوم خرمن ثبات و سکون جنود ترکستان را بنیاد فنا دادند.

واز تواتر حملات متعاقب، بعد از اندک فرحتی طایفه اوزبکیۀ ارالی و ترکمان، که پیش جنگ سپاه ابوالفیض خان بودند، چون روپاء از حمله غضنفر و از صدمۀ شاهین کبوتر گریز برستیز اختیار نموده، و بریکدیگر در گریز سبقت می جستند. چون پادشاه ترکستان احوال را چنان مشاهده نمود، از اطراف بعساکر میمنه و میسرۀ خود مقرر فرمود که حمله متواتر نموده، بازار حرب جریان گرفت. و از مغلوبیت سپاه، انداختن توپ و زنبورک موقوف گشته، و در چنین هنگامه، قتال از تقدیرات ملک متعال نسیم فتح و ظفر بهرچم علم بندگان دین پرور و زیند گرفته، جمعی از بهادران قزلباش خود را بر علمداران پادشاه توران رسانیده، به ضرب تیغ نیز علمهای زرین را قلم ساخته، صفوف لشکر را درهم شکستند.

و به قدر سه هزار نفر غلامان قلماق مشهور به «آلتین جلو» چون چنان دیدند، ابوالفضل خان را در میان گرفته، به سمت شرقی بدر رفتند. و عساکر منصوره در قتل و غارت آن طایفه کوشیده، از کشته پشته ها و از خون رودخانه ها ترتیب دادند. و در هنگامه گیر و دار، آدینه قلی بیگ آقیلو که در روز مصاف با هزار سوار برابری می کرد، و در نواحی تاشکند و خجند به افراسیاب نامه خطاب می کرد، و کمان او را در مملکت ترکستان احدی یارای کشیدن نداشت، در حالت فرار کردن به رود آب رسید، و جمعی نیز از عساکر منصوره از قفای آن می آمدند. اسب خود را در حرکت در آورد که از آن رود جستن نماید. از زبونی طالع ناسازگار و رسیدن قضای حضرت آفریدگار، در آن طرف رود پای اسب آن به سوراخی رفته، و سرنگون از بالای مرکب بر زمین آمده، و یک پای آن نامدار درهم شکست. تارفت که محافظت خود را نماید، که ناگاه یک نفر از نامداران کرد زعفرانلو رسیده، و سرنیزه را چنان بر سینه پر حسرت آن دلاور نواخت که سر نیزه از قفای آن در آمده، و نمره زنان می گفت که: کشتی جوانی را که فریضۀ افراسیاب ترک و اسفندیار سترگ بودا

آن نامدار کرد، چون فر بزرگی در ناصیه او ملاحظه نمود، سر آن را از قلعه بدن جدا ساخته، به خدمت بندگان والا آورد، و گفتگویی که در مابین به وقوع آمده بود عرض کرد. نواب گیتیستان، به احضار جمعی تقسه بایان اسرا که از آن لشکر گرفته بودند فرمان داد. چون ملاحظه آن سر را کردند، به فریاد آمده عرض نمودند که این سر آدینه قلی بیگ سردار آقیلو و صاحب اختیار خجند و تاشکند است. بندگان والا به احضار جدا و مقرر فرمود. و بعد از آوردن آن، جسد سر را در تابوتی کرده، یا جمعی دیگر از اسرای آقیلو رواه تاشکند نمود.

القصه، بعد از شکست یافتن ابوالفیض خان، سردار و سرکرده بسیار از آن گرفتار

گردیده و به قتل رسید. و از سایر عساکر اوزبکیه چندان به قتل آمده بودند که حد و حصر نداشت. و از مواشی و دواب، آن مقدار غنیمت بهید تصرف غازیان آمده بود. که همگی مالدار و محتشم گردیده بودند. و عساکر فیروزمآثر در آن روز فرح اندوز، به قدر چهار پنج میل راه تعاقب نموده، دواب و اشیاء آن طایفه را گرفته، در نیمه شب معاودت به اردوی کیوان پوی والا نمودند.

و نواب جهانبانی در آن روز، نقاره بشارت و شادگامی به نوازش درآورده، مجلس شاهانه و جشن ملوکانه‌ای بر روی سرداران و سرکردگان آراسته، هر یک را موافق منسب و کاربینی به انعام و احسان گرانبار و اغنیای روزگار [گردانید]، و هر یک از بیدلان [را] که در روز مضاف شمشیر از غلاف نکشیده بودند، از نظر عاطفت معزول و مغضوب گردانید.

اما راوی ذکر می کند که چون سابق بر این رقمزد خامه عنبرین شمامه گردیده بود که ابوالفیض خان مرسله‌ای دوستی طراز به جهت ایلبارس خان والی خوارزم قلمی فرموده و اظهار [خواهش] کمک و اعانت نموده بود. پادشاه سابق الذکر با موازی شصت هزار نفر از غازیان اوزبکیه و قراقلیاق و قزاق و اروس و آلان در حرکت آمده، و وارد بلده فاخره بخارا گردید.

چون چند یومی از حرکت ابوالفیض خان گذشته بود، شرحی در خصوص ورود خود به خدمت پادشاه مبادی آداب قلمی [نمود]، که هر گاه امداد و اعانت آن ضرور شود، وارد خدمت گردد. مقارن این حال فراریان اردوی ابوالفیض خان نیز که گرفتار دست عساکر قزلباشیه گردیده بودند وارد، و چگونگی مقدمات شکست خود را عرض نمودند.

ایلبارس خان، در خیالات باطله افتاد که چون بلده فاخره بخارا از عساکر اوزبکیه خالی است، و گاه باشد که ابوالفیض خان هم گرفتار دست قزلباش گردیده باشد، اولسی و انساب آن است که قلعه بخارا را به تصرف خود درآورده، فرمانرایی معایم.

و به همین اراده، چند نفر از معتبرین خود را به اصل قلعه به ترداد خواجه کلان و قوش بیگی، که در آن اوان صاحب اختیار بودند، روانه نمود. و شرحی قلمی کرده بود که چون ابوالفیض خان گرفتار، و عساکر تورانی قتل و اسیر و متفرق گردیده اند، و احتمال کلی دارد که عساکر قزلباشیه متعاقب وارد گردند، واصل بلده را به تصرف خود درآورده، جمیع مسلمانان را قتل و اسیر نمایند، هر گاه خواهش آمدن ما را داشته باشند، دروب قلعه را گشاده، و آماده و مهمان پذیر باشند که وارد بلده گردیم.

خواجه کلان، از شنیدن این سخن اندوهناک گشته، جمیع رعایا و برایای آن ولایت را قندغن نمود که به بیروح و جدار آن قلعه رفته، به امر محافظت و قلعه داری اشتغال ورزند. و شرحی در جواب آن قلمی نمود که چند روز دیگر در حیات و موات بودن پادشاه ما ظاهر خواهد گردید. و حال که بندگان و الاشان وارد گردیده اند، اولاً رفته جواب عساکر قزلباشیه را داده، هر گاه نسیم فتح و ظفر یار و مددکار شما شد، جمیع

ممالك ماوراءالنهر بهعلازمان شما قرار خواهد یافت.

مقارن این معروضه، ابوالفیض خان با جمعی غلامان و فراریان، دربندۀ قرشی بهجهت آمدن ایلبارس خان توقف نکرده، وارد بخارا گردید. چون ایلبارس خان از ورود ابوالفیض خان مطلع گردید، و مذکور می شد که عساکر قزلباشیه وارد بخارا می گردد، خوف و رعب زیاد بر آن راه یافته، طبل کوچ زده، عنان عزیمت بهصوب خوارزم معطوف فرمود.

از آن جانب، پادشاه افراسیابجاء [شب و] روز در فکر قلعه داری اشتغال داشت. و برخی از سرکردگان و سرخیلان اوزبکیه بدان قراردادۀ بودند، که هرگاه موکب بندگان والا بدین صوب انعطاف فرماید، بدون جنگ وجدال، از راه اصلاح درآمده، بهطاعت و فرمانبرداری قیام و اقدام نمایند. و شب و روز در خوف و رجس اشتغال داشتند. و از ترس و بیم عساکر قزلباشیه، احدی یاری آن نداشت که قدم از اصل قلعه بهخارج بگذارد. و در آن چند یوم، بهنحوی قحط و غلا درمیان سکنۀ آن دیار بههم رسید، که مردم آن بلده گوشت میته را بر خود حلال می کردند و چند صباحی احوال ایشان بدین قسم در گذر بود.

و اما از آن جانب، بندگان والا چند روزی دور قلعه قرشی را محصور [داشت] و سکنۀ آن دیار عرض نمودند که: خدای شکور بی؟ که صاحب ایل والدس و جمعیت است، در حصار شلوك سکنی دارد. هرگاه او را بهطاعت در آورند، ما سکنۀ این دیار بدون مسامحه وارد حضور فیض گنجور والا خواهیم گردید.

و در آن اوان، ارادۀ نواب جهانبانی و طهماسب خان خلایق نیز بدین قرار یافته بود که گرفتن قلعه قرشی امری است عظیم، و از مکالمۀ محصورین قرشی مطلع گشته، و منت بر سر آنها گذاشته، و از آن نواحی در حرکت آمده، عازم قلعه شلوك شدند.

و عریضه ای نیز، مشتمل بر فتح نمودن ابوالفیض خان و سایر مواد را عرضه داشت درگاه فلك فرسای صاحبقرانی نموده، و بهصحابت چایاران روانۀ دارالقرار قندهار گردانیدند.

۱۱۳

دربیان محاصره نمودن قلعه شلوك و تسخیر آن قلعه

و بهقتل رسیدن باباخان

از اقلیم آرایان روزگار دو نفر، و کشورگشایان و پادشاهان دین پرور چنین

به‌رشته گهر کشیده ذکر می‌نماید که: چون حدای شکورینگ خطایی شورش و انقلاب
بندگان رضاقلی میرزا را مشاهده نمود. ناچار در تدارک قلعه‌داری و لوازم سپاهگیری
اشتغال داشتند و در آن مدت که [نواب والا] قلعه قرشی را محصور داشت، هم‌روزه
بروج و دیوار قلعه را استحکام داده، و خندق عمیقی در دور قلعه حفر نموده مستعد
مبارزه بودند.

اما از آن جانب، بندگان والا به‌استعداد و آراستگی تمام از دور قلعه قرشی در
حرکت آمده، و عنان عزیمت به‌صوب قلعه شلوك مطوف فرمود. و در ورود آن بلده،
حسب‌الامر چنان به‌نفاذ پیوست که دور و دایره آن قلعه را عساکر ظفر شمار مرکزوار
احاطه نموده، به‌سرانجام اسباب قلعه‌گیری مشغول شدند.

امرای عظام، نظر به‌امثال امر شاهزاده سپهر احتشام هریک درمکان مقرر به
دسته‌های تحت‌خود قرار گرفته، به‌بریدن نقب و پیش‌بردن سیبه، در کمال جد و جهد
به‌مراسم قلعه‌گیری پرداخته، سکنه قلعه نیز نظر به‌حفظ جان و پاس ناموس و ایمان،
در حرسات و اضرار مبالغه می‌کردند.

اما برحسب فرمان بندگان والا، به‌نگام شب دلیران نامدار و هزیران لجه‌بیکار
حوالات رفیعه منیعه نصب نموده، در بنای آن حوالات به‌عنازل حوالی شهر مقام گرفتند.
و در یالی به‌ارتفاع حوالات دیگر و ساختن سیبه اشتغال نموده، توپچیان خاصه و تفنگ
اندازان ولایات خراسان [را] که در آن کار مهارت داشتند که در شب تار دیده
مور و مار را برهم می‌دوختند، بر آن حوالات و سوابب رفیعه بازداشتند، تا به‌آتش‌دادن
دورانداز دمبدم اشتغال نمایند.

و همچنین بر اطراف شهر، امرای نامدار و سرداران عالی‌مقدار چون باباخان
چاپوشی و اسماعیل‌خان خزیمه و شاهقلی‌بیگ قاجار مروی و محمدحسین‌خان کسرد
و محمدحسین‌خان قاجار و ابوطالب‌خان لالوی و دیگر یوزباشیان به‌امر نافذ بندگان والا
حوالات و سیبه‌های رفیع برافراشتند، و توپچیان قدرانداز بر فراز آن حوالات شب و روز
از آتش دادن دورانداز دمی نمی‌آسودند. و توپچیان چابکنست نیز از جوانب و اطراف
به‌حفر نقب پرداخته، بر هر سیبه و نقبی در زیر زمین به‌گور کردن اعدا اشتغال می‌نمودند.
و بر هریک از این حواله و سیبه و نقب، سرداری به‌اهتمام و جد به‌کار فرمودن منصوب
می‌بودند.

و بندگان والا و طهماسب‌خان و کیل‌الدوله، در اکثر اوقات بدان حوالات رفیعه قدوم
میمنت لزوم رنجه داشته، نو بندگان و توپچیان را به‌نوازش و اکرام سرافراز می‌کردند
و به‌احتمال نوازش والا آن جماعت نیز به‌نوعی در انداختن سوپ و تفنگ اجتهاد
می‌ورزیدند که از مخالفان احدی را یارای آن نبود که از بالای قلعه به‌خارج نگاه
افکنند. چه هر گاه از غفلت به‌بیرون تفرج می‌نمودند از زخم تفنگ نخی و لالوی زخمی
می‌دیدند.

از حضار آن معرکه استماع شده، که در قلعه شلوك از مخالفان هر که را زخمی
رسید، جمله بر رخساره و چشم واقع بود، به‌سبب نگاه کردن از بروج.

القصه، مدت بیست و پنج روز بر این متوال متمادی بود. و باباخان سردار در حوالات رقیمه سعی موفور بهرمنه ظهور می‌رسانید. روزی در فراز آن حوالات، که استادان معمار در ساختن مزغل و سنگ‌انداز و تیرانداز اشتغال داشتند، باباخان مزبور از مزغل بمیان قلعه شلوک نظاره می‌کرد. که ناگهان يك نفر از تنگ‌اندازان آن حصار چون تاریکی در مزغل ملاحظه نمود: آتش‌داد که آن تیراز قضای تقدیر به‌غرش درآمد، و صیت «کل من علیها فان» از صدمه آن ظاهر [شده]، چون برق سوزان و احل ناگهان بدان مزغل پرخلل آمده، و بردهان آن نامدار دوران و فارس معرکه میدان و نره‌شر زبان و بست و بناه ایرانیان باباخان چابوشی رسید. و از قنای سر آن شرزه شر و آن جوان دلیر سر به‌در آوردن تیر و درهم غلطیدن آن‌خان معالرتشان با تدبیر یکی بود.

چون غلامان و جاگران. سردار خود را در غرقاب فنا مشاهده کردند. با دیده گریان و سینه تریان سر خود را برهنه نموده، و [اورا] برداشته به‌خیام تیزی انجام آوردند.

بندگان والا، از شنیدن این مقال غبار زنگ و ملال بر آینه خاطر دریامقاطرش راه یافته، وارد حیمه آن خان علیشان گردیده، و مقرر فرمود که جراحان صاحب وقوف و حکیمان فیلسوف در معالجه او سعی بلیغ به‌منصه ظهور رسانیدند. چون به‌اراده «وإذا جاء اجلهم لا استأخرون ساعة ولا یستقدمون» در مشیت کارخانه این چرخ یوقلمون راه یافته بود. روز دیگر روح برفقوش از قالب ابدان به‌جانب دار جنسان، رحل اقامت با هزار هزار آرزوهای بر علامت افکند. مؤلفه

دریفا ز گردون پر آب و رنگ همیشه بود کار او صلح و جنگ یکی را کند در جهان کدخدا یکی را به خواری سر از تن جدا همیشه بود کار این کهنه زال که که صلح دارد گهی قیل و قال دریفا ز گردان و نام‌آوران به حسرت برفتند ازین خاکسدان القصه، بندگان والا و جمیع سرداران سپاه، در غسل و تکمین آن و الاجاه مرحمت پناه. لوازم سوگواری و تعزیه‌داری راه، به‌نحوی که باید و طریقی که شاید و بزرگان‌دا درخور است به‌عمل آورده، و جد او را در تابوتی گذاشته، و به‌سوی خراسان به‌ارض فیض بنیان، به‌صحابت ملازمان او روانه نمودند، که آورده در روضه مطهره منوره‌ضامن غریبان و مولای متقیان و پیشوای اهل خراسان شفیع روز جزا منبع جود و سخامظلوم غربا و معصوم شهدا امام ثامن علی بن موسی‌الرضا علیه‌التحیه و الثنا دفن نمودند.

و دوفتر دیگر از سایر سرکردگان از قبیل... ۱ در آن هنگامه قتال به‌قتل رسیدند، چون بندگان والا و طهماسب‌خان از تعزیه‌داری آن خان معلی‌شان فراغت حاصل نمودند، چون ماه دوم از افق مغرب طالع شد، نقیها از اطراف به‌زیر بارو و بروج نصب کرده، به‌دستور مقرر تنگ‌کچیان قدرانداز بر حوالات رقیمه قرار گرفته، محاربه‌را از

بروج و بارو به تیر دورانداز دور می گردانیدند. و گروهی زربانها و کنده ها مهیا داشته روی به ارتفاع و تجماع باره و فصیل آوردند.

و قلعه داران نیز به آتش دادن تفنگ و نفت و قاروره و انداختن خمپاره دستی، که عبارت از سیوی پرداروی تفنگ است که از قطعات آهن و سرب و سنگریزه و زنجیر و امثال این به آن داروی تفنگ آمیخته اند، از صعود [مانع می شدند]

ز بالا و پایین دو صف روبروی بهم آسمان و زمین جنگجوی ز هر دو طرف اهل ناموس و نام تن آسودگی کرده برخود حرام کسی کو سر از باره کردی برون به تیری ز بالا شدی سرنگون ز پایان چو سر بر زدی از خطر به سنگی پریشان شدی مغرور شده آتش نفت ریزان شرار جهنم شده زان شراره حصار و آن دو گروه را عصیت و ناموس شجاعت دامنگیر گشته، از فراز و نشیب بسا یکدیگر به مجادله و مدافعه مشغول گردیدند.

در آن حال جمع کثیری از تفنگچیان نخی و لالوی و قورچیان نامدار از رانقب به برون رفتند. برجی عظیم بود داخل، و معاندان بر دخول ایشان اطلاع یافته، بر فراز بام برج قرار گرفتند. و بین الجانبین از داخل و خارج بازار حرب التهاب پذیرفته، اکثر آن جماعت که بر فراز برج به مدافعه اقدام می نمودند، به زخم دورانداز نامداران به بشالمهاد شتافتند. و محاربان داخل [شده] و زور آورده، بر فراز بام برج قرار گرفتند. و حارسان دیگر بروج را به تیر تفنگ از فصیل و باره دور گردانیده، از اطراف غازیان غضنفر کردار و مجاهدان دیندار بر معارج و مواضع تعداد نمودند. و در اندک زمان بروج و بارو از وجود محاربان پرداخته، و مقام ایشان از شیران بیشه هیچا مملو گردید. لمسوده

ز اطراف شیران پر خشمگین گرفتند آن قلعه را چون نگین چو کوکب همه در بروج و جدار گرفتند گردان جنگی قرار چون شیران بیشه و غا از هر طرف بر جدار قرار گرفتند، اوژبکیه در داخل شهر به انداختن تفنگ و بادلیج و ضربزن از روی اضطرار و اضطراب پرداختند. و بعد از اندک کوششی توپچیان قدرانداز باز محیط آن وحشیان گشته بسیاری از ایشان را طعمه ازدهای تفنگ گردانیدند. و لحظه به لحظه غازیان نصرت شمار داخل گردیده متجندم اوژبکیه با هزاران خوف و بیم اکثر مجروح و خسته شهر را گذاشته به قلعه ارک متحصن گردیدند.

و در هنگام فرار تیری از سر پنبه تقدیر بران خدای شکور بی حاکم آن قلعه آمده و به هزار سعی و جهد داخل قلعه گردید و بعد از تصرف قلعه مزبور به قتل رسید، و سپاه نامدار قزلباش داخل شهر شد، در منازل ایشان رحل اقامت انداختند. و روز دیگر بر طریق سابق قلعه ارک را محاصره نمودند، و به ارتفاع حوالات و افراشتن سویاب پرداختند. اهل قلعه از استماع و ملاحظه آن سعی و جهد، تزلزل در ارکان وجود ایشان راه یافته، به صلح راغب گردیدند و فرقه ای بر مخالفت اصرار

ورزیدند و از مصالحه دامن برچیدند و خدای شکوری چون اختلاف از موافقان ملاحظه نمود بروی ظاهر گردید که قلعه را بالاخره [تسخیر] خواهند کرد و همگی هبام مشورا خواهند گشت. رای وی نیز در آن حالت زخمنداری بر مصالحه قرار گرفت. شخصی [را] به نزد بندگان والا ارسال داشته عفو تقصیرات خود را خواهش نمود. و بندگان نواب کامیاب وی را مطمئن خاطر روانه گردانید.

روزانی دیگر که این خورشید خاور جهان ظلماتی را به صبح نورانی مسزین گردانید، خدای شکوری با مقربان و خاصان و عبید و خدم بدرگاه شاهزاده باخیل و کرم تقرب جسته، روی نیاز بر تراب مسکنت و افتقار سودند.

بندگان والا ایشان را به عزیز قلی داد خواه سپرده، و مقرر فرمود که مشارالیه چون اوزبک [است] و بلدیّت بر امورات ایشان دارد، و سکنه آن قلعه خاطر جمعی بدان دارند. باخدمه خود بدر آن حصار رفته، و سکنه آن دیار دست ذکور و انات خود را گرفته، از داخل به خارج عود نمایند. و همگی رعایا و برپای آن قلعه را خاطر جمعی داده، که در مکان و مسکن اول خود سکنی نمایند.

عزیز قلی دادخواه، نظری به فرمان نواب کامیاب بر در آن حصار آمده، جمعی از غلامان و خدمه خود را تعیین نمود، که به نهجی که از ممکن عز و جاه امر و مقرر گردیده، سکنه آن دیار را کوچ داده، و خزینه خدای شکور بی را حمل اردوی والا نمایند. و خدمه مشارالیه در خدمات مقرر، به لوازم جور و تعدی و نهب و غارت در میان آن حصار اشتغال ورزیدند.

يك نفر از کم بغلان فلک زده [بود] که همیشه احوال و اوضاع او در حقارت و ناداری بسر می رفت. و از مالیه دنیوی بز لاغری در خانه خود داشت، که به شیر آن قوت لایموت و مدارگنار خود نمود. که در آن وقت يك نفر از بیخردان بر اندیشه و نادرستان فسادیشه بر خانه او رسیده، و آن بز را سر بریده، جبراً و قهراً مقرر نمود که جهت او طبخ نمودند.

آن مرد کم بغل چون احوال را بدان سختی و خوارگی مشاهده نمود، مثل مشهور است که «از جور بود که مرد بیندین گرده» از خانه خود بدر آمده، و خنجری در میان جامه خود مخفی نمود. چون بر در دروازه آن حصار رسید، و نظر آن به عزیز قلی دادخواه افتاد، باخود اندیشید که باعث فتنه و فساد و آوردن عساکر قزلباش بدین دیار، همه از سعی و جهد این مرد بی بنیاد است. اولی و اناسب آن است که در قتل او کوشیده، و جان خود را فدای شاهراه دین مبین سیدالمرسلین و سکنه این دیار نماید. و بی کد فمه جستن نموده، و خود را به نزد آن معلی شان رسانیده، و خنجر را چنان بر سینه او آشنا نمود، که زیانه خنجر چهار انگشت از قفای آن سر بدر آورد. و دردم عزیز قلی دادخواه جان را به جان آفرین تسلیم نمود، و غلامان او رسیده آن مردود را به قتل رسانیدند. چون چگونگی مقدمات گوشزد شاهزاده گردید، دردم نیاز قلی دادخواه برادر اورا طلبیده، مقرر فرمود که جسد اورا برداشته، به غسل و تکمیل آن پرداخته، دفن نمودند. و چند نفر از سرکردگان معتبر را مقرر فرمود که به حقیقت این امر خطیر

برسند، هرگاه با اطلاع محصورین باشد همگی را قتل، والا اینکه همان شخصی اراده این امر عظیم را بینهاد خاطر خود کرده باشد، ساکنین قلعه [را] مزاحم نگنند، بدعوائف خسروانه امیدوار گردانند و خاطر جمع نمایند.

نظر به فرمان والا، بعد از تحقیقات و خاطر جمعی سکنه آن دیار، جمع محصورین به خارج کوچ نمودند. و خدای شکور بی بهمان زخم حسب فرمان والا به قتل رسید. وبعد از آمدن محصورین به خارج قلعه، اراده آن نمودند که طایفه مذکور را قتل و اسیر نمایند. جمعی از سکنه آن دیار از افشای این راز آگاهی حاصل کرده، در نیمه شب راه فرار گرفته، به گوشه و کنارهای پنهان رفتند. و برخی که سرشته از تقاضای فلک نیلگون فام نداشتند، در مشیت خالق کون و مکان چنین مقدر گشته بود، که باید اسیر سر بیخته تقدیر گردند. لمسوده

دگر روز کاین مرکب زین طلا برآمد بر پست چرخ سما سراسر جهان نور بیضا گرفت سر قهر از کینه بالا گرفت بندگان والا بر فراز تخت زرنگار برآمده، بهامتای دولت و سرداران با مکتب فرمود که: سکنه این دیار بیحرمتی بسیار کردهاند. اولاً باباخان سردار را به قتل رسانیدند، و دیروز عزیز قلبی دادخواه [را] که حسب فرمان بندگان صاحبفرمان بایست فرمانروای ممالک توران گردد، به قتل در آورند، و به چنین طایفه ترحم و رزیدن باعث دلیری دشمن می شود. و عساکر منصوره را مرخص فرمودیم که جماعت مذکور را اسیر و اموال و غنائم ایشان را کسب نمایند. به مجرد این سخن، غازیان در غارت و اسیری آن طایفه اشتغال نموده، در نیم ساعت نجومی اسیری از نیکور و اناث آن طایفه باقی نماند.

چون بندگان والا از مهمات و فتوحات قلعه شلوک خاطر جمعی حاصل نمود، با جمع سرداران و سرخیلان سپاه چنان قرارداد، که رفته اولاً قلعه قرشی را تسخیر، و از آنجا به صوب تسخیر بلده فاخره بخارا عنان عربیت معطوف فرماید، و جمیع سرکشان و متمدان ولایت ترکستان را به حوزه تصرف در آورده، و سرخی کامل در خدمت امیر تاجدار و آن خسرو گردون و قار امیر صاحبقران حاصل نماید

۱۱۴

فرستادن دارای دوران احمدخان مروی را
به نزد نواب کامیاب جهانبانی رضاقلی میرزا

اما سابق بر این رقمزد کلکیان گردیده بود، که نواب کامیاب سپهر احتشام رضاقلی میرزا مقدمات فتوحات و محصور نمودن قلعه شلوک را عرضه داشت درگاه

سالمین سجده گاه بندگان گیتی ستان نموده بود. بندگان اقدس از شنیدن عبور کردن از رود جیحون بدان طرف آب، و مجادله با ابوالفیض خان پادشاه ترکستان، وشکت دادن و محصور نمودن قلعه قرشی و شلوک مطلع گردید.

بعد از تأمل بسیار دود ناخوش از روزنه دماغ او زبانه کشید. با خود اندیشه نمود که ممالک ترکستان مملکتی است وسیع، و ایلات و احشامات بسیار و سیاهان بیشمار از ایام چنگیز و جغتای و امیر تیمور گورکان در آن نواحی می باشد، و هرگاه خدا نکرده جمعیتی از آن نواحی از گوشه و کنار حرکت نمایند، جمیع عساکر منصوره را منهدم و بی آبرو کرده، احدی زنده از رود جیحون دیگر عبور نمی تواند نمود، و فرزند ارشد خود را در حین حیات باید از دست داد، و این حرکت از کاربینی و عرور طهماسب خان و کیل الدوله است. و به هر جهت از جهات که تصور نمود، فرزند نامدار خود را محیط گرداب بلا دید.

در دم ارقامات قضا جریان به عهده فرزند ارشد خود رضاقلی میرزا قلمی فرمود، مشتمل بر حقارت و سیاست تمام که: این حرکت که از تو به وقوع آمده، پسند طبع همایون ما نیفتاد، باید بدون تأمل و تکاهل با عساکر منصوره، وارد قبه الاسلام بلخ گردیده، توقف نمایی که بهر نحو رای جهانگشا قرار گیرد، از آن قرار مقرر خواهیم فرمود که معمول داری.

و رقم دیگر به عهده طهماسب خان و کیل الدوله، مشتمل بر عتاب و خطاب و سیاست بسیار که: آری، قشبان فرتوت، من تو را مقرر فرموده بودم که بعد از تسخیر املیلات بلخ در آن حدود توقف [نمایی]، و بهر نحو که رای الهام آرا قرار می گرفت، مقرر می فرمودیم از آن قرار معمول داری. نه اینکه خودسر عنان کشورستانی را پیشهاد خاطر خود کرده و فرزند ارجمند رضاقلی میرزا [را] که در صغر سن از عقل دور، و در سفاکی و بیباکی مشهور [است]، به مخیلات فاسده و اندیشه های باطله انداخته، برداشته به سمت ماوراءالنهر رفتن، و خود را و فرزندم را با عساکر منصوره محیط بلاگردانیدن از چه راه است؟

در این اوان میمنت انجام که به عون عنایت ملک اعلام اراده بندگان همایون ما بدان قرار یافته، که بعد از تسخیر دارالقرار قندهار عنان عزیمت به صوب تسخیر ممالک فیض النضای هندوستان معطوف فرماییم، هرگاه خدا نکرده لشکران اوزبکیه و قزاق و قلماق و جغتای و روس و آلان همگی متفق العنان اراده مجادله نمایند، با قلیلی از عساکر منصوره که در تحت فرمان شاست، از عهده آن لشکر انبوه چگونه در خواهید آمد؟ و هرگاه خلل وشکستی بر لشکریان شما رخ نماید، ناچار [باید] مقدمات اراالقرار را موقوف فرموده، عنان همت مراعات شما معطوف فرماییم.

باید در ورود رقم مطاع معاودت به صوب قبه الاسلام نمایند، و هرگاه تکاهل و تغافل ورزیدی، مقرر خواهیم فرمود که سرت را از قلمه بدن جدا ساخته، به درگاه جهان آرا حاضر نمایند.

و در این وقت معتمدالخاص و اخلاص کیش با اختصاص خود احمدخان مروی را

روانه خدمت فرزند ارجمند خود رضاقلی میرزا گردانیدیم، و اختیار رتی و فتق عساکر محصوره و فرزند نور دیده را در کف کفایت و قبضه درایت او وا گذاشتیم، که آن عالیجاه را تنبیه و تأدیب نموده، معاودت به بلخ نمایند، و ارقام مطاعه را تسلیم احمدخان نموده، به عنوان جاپاری روانه نمود.

۱۱۵

وارد گردیدن احمدخان مرویی از رکاب ظفرانتساب و مراجعت نمودن نواب جهانبانی به کناره رود جیحون

چون بندگان و الاشان از تسخیر قلعه شلوك فراغت حاصل نمود، عنان عزیمت باسبب تسخیر قلعه قرشی معطوف فرمود. و دور و دایره آن حصار را مرکزوار احاطه کرده، به سرداران و سرکردگان مقرر فرمود که حصار را بر دور آن حصار کشیده، بروج و باروی قوی بنیاد بدان قرار دادند. و غازیان نصرت نشان از اطراف تردد و آمد و شد را به محصورین مسدود کرده، در گرفتن آن قلعه و لوازم سعی و جهد و بریدن نقب و بردن سیبه اهتمام می ورزیدند.

و چون حکیم آتالیق احوال را چنان مشاهده نمود، دانست که هرگاه، قلعه را به خوشی تسلیم ننماید، به ناخوشی از آن خواهند گرفت. ناچار همه روزه رسل و رسایل با خدمت بندگان و الا فرستاده، و اظهار خصوصیت و خاطر جمعی می کرد. و بدان قرار یافته بود که در آن چندروز حکیم آتالیق و سرکردگان وارد درگاه شاهزاده عالمیان گردند، که در این وقت دونفر چابار از درگاه بندگان صاحبقران وارد [گردیدند]. و مقدمه ورود احمدخان مرویی به نحوی بود که بعد از ورود به کناره رود جیحون چون ایام زمستان و هنگام تزلزل برف و باران و تحویل آفتاب در برج دلو بود [در کنار رود متوقف گردید].

و برودت و شدت هوا به نحوی بود که از امتداد صحاب سایبان نیلوفری در سره و زمین از بسیاری برف پوستین فاقم در بر نموده، و از نرسیدی زمهریر چهره خورشید منیر لباس عباسیان در بر کرده، و از شدت سرما زمین و سما چادر قیرگون ظلام بر این گنبد مینا قام کشیده، و از گردش قمر در برج جدی بحرهای ارضی و سماوی افسرده تر از جبالهای متین و حصارهای حصین گردیده، و از نسیم زمهریر آهوان صحرا و مرغان هوا باهم هم آغوش گردیده، و از سختی و صعوبت و تأثیر سردی و برودت کر-نار و زمهریر با یکدیگر طریق موافقت پیش گرفته، و آب و آتش باهم قانون محاببت ساز داده بود. غرض از تأثیر برودت هوا و شدت رطوبت به نحوی از مزاج آتش اختیار نموده

بود که حرارت و گرما به احدی معلوم نمی‌شد.

و رود جیحون، با وجود وفور شدت و تندی جریان آب، به‌مثابتی یخ بسته بود، که عبور و تردد عساکر منصور، و حمل و نقل آذوقه، و آمدن دواب و چهارپایان، در روی آب بزر نهایت سهولت و آسانی میسر [بود].

و از صحیح‌القولی از مردم ماوراءالنهر استماع افتاد، که احدی یاد ندارد که در سنوات سابقه رود مذکور چنین یخ بسته بود.

احمدخان مروی از رکاب ظفرانتساب صاحبقرانی وارد کناره رود جیحون گردیده، و دونفر از کسان خود را از روی یخ گذرانیده، و روانه خدمت بندگان والا نمود، که در دور قلعه قرشی به شرف حضور ایستادگان محفل والا رسیدند.

چون از مضمون رقم مبارک مطاع صاحبقرانی مطلع گردیدند، طهماسب‌بخان و کیل‌الدوله از شنیدن فرمان مطاع مشوش احوال گردیده، گفت: سزای خدمات شایسته این است که ابوالفیض‌خان پادشاه ممالک ترکستان طاقت استقامت مجادله ما را نیاورده، رو از معرکه کارزار برگردانیده چون افراسیاب ترک که از جنگ رستم داستان فرار نماید، دیار به‌دیار آواره شهر گمنامی گردید. و از تفضلات الهی و اقبال صاحبقرانی، هرگاه مقرر می‌فرمود، جمیع ممالک ترکستان را به‌حوزه تصرف او در می‌آوردیم. و حال که به‌سخنان ارباب غرض اراده معاودت مرا اختیار فرموده، عین صواب است.

و آمدن چایازان را، مقرر فرمود که مخفی نمودند. و در آن هنگام که قلعه قرشی را محصور داشت، جمعی از طایفه اوزبکیه آن نواحی و خارج آن قلعه را عساکر منصوره اسیر نموده بودند. و در آن هنگام محصور، کدخدایان قلعه مذکوره آمده و مبلغ چهارده هزار تومان می‌دادند، که اسرا را بازیافت نمایند. طهماسب‌خان بیست هزار تومان مطالبه می‌نمود. چون حسب‌القرمان صاحبقران امر و مقرر گردیده بود که مراجعت نمایند، قاصد روانه نموده و اظهار کردند، که آمده اسرای خود را به‌وجهی که خود می‌دادند بازیافت نمایند، و محصورین حصار چون اضطراب عساکر منصوره را مشاهده نمودند، جاسوسی به‌میان اردوی بندگان والا فرستادند که تحقیقات مراجعت غازیان را مشخص نموده، در نزد محصورین تقریر نمود. و حکیم آتالیق و سایر سرکردگان، حرکت عساکر قزلباشیه را حمل بر شکست صاحبقران دوران نموده، در جواب قلمی نمودند که: انشاءالله تعالی به‌ضرب شمیر جانستان اسرای خود را از شما گرفته، و عموم سپاه قزلباشیه را در عوض مقبولین خود، قبیل و اسیر خواهیم نمود.

چون بندگان والا و نواب طهماسب‌بخان از سخن محصورین مطلع گردیدند، دود ناخوش از روزنه دماغ ایشان سرزده، اراده آن نمودند که یورش به قلعه آورده جبراً و قهرآ در انتزاع آن قلعه کوشند. اما چون فرمان قضا جریان به مراجعت ایشان امر و مقرر گردیده بود، چاره‌ای نکرده، ناچار چنان قرار دادند که بنه و آغرق عساکر

منصوره را برکت خواهد؟ فرستاده، دستۀ دیگر غله و آذوقه را به منزل ثانی رسانیده معاودت نمایند، و بدین رویه در حرکت غازیان کوشیده، بنه و آعرق و اسباب اضافی را دستهای از عساکر فیروز مآثر به منزل ثانی برده، و معاودت به منزل اول نمودند.

و روز دیگر طبل کوچ زده، عنان عزیمت به صوب خزار^۲ منعطف فرمودند.

چون محصورین قلعه از حرکت غازیان قزلباش مطلع گردیدند، حمل برضعف و فرار ایشان نموده، پیاده و سواره به قدر ده دوازده هزار نفر از اصل قلعه به خارج آمده، از عقب عساکر منصوره روانه گردیدند. طهماسب‌خان و کیل‌الدوله [که] در آن روز از عقب سپاه به امر محافظت اشتغال داشت، چون شورش و غلبه طایفه مذکوره را ملاحظه نمود، با جمعی از عساکر نصرت مآثر حمله‌ای دلیرانه بنان سپاه رجاله نموده، در نیم ساعت نجومی سلك جمعیت آن طوایف را چون ستاره بنات‌النش پراکنده کرده، و تا در دروب قلعه قرشی جمع‌کثیری را اسیر و قتل کرده، معاودت نمود.

و حکیم آتالیق، با جمعی از کدخدایان و ریش‌سفیدان به هزار فلاکت خود را به اصل قلعه افکنده، دوباره محصور گردیده، و قسم یاد نمودند که هر گاه مقدمه‌ای از این صعب‌تر رخ نماید، متعاقب فرشته، صبوری اختیار نمایند.

و از آن جانب طهماسب‌خان با فتح نمایان از قنای عساکر منصوره آمده، و در منزل خزار^۲ ملحق به بندگان والا گردید. و دیگر در عرض راه قضیه‌ای رخ نداد، که قابل تصریح باشد. منزل به منزل وارد کناره رود جیحون گردیدند.

و در آن اوان، رود مذکور از شدت برودت هوا به نحوی یخ‌بسته بود، که آمدوشد مترددین [با] گمی بالمره مسدود گشته [بود]، و چند یومی در آن حدود توقف [نمودند]. چون شدت برودت سرما به‌گرمای مبدل گردید، افسردگی رود درهم‌شکسته، به‌رنحو بود احمدخان مروی را از آب گذرانیدند، که به خدمت بندگان والا مشرف گردید.

چون حسب‌الفرمان چنان به‌نفاذ پیوسته بود، که ده دوازده نجوی به‌سر طهماسب‌خان جلایر زده، خفیف روزگار و شرم‌نده و بی‌اعتبار گردانند، نظر به فرمان واجب‌الاذعان، سه مرتبه نجق بردوش خان معرفت جوش زده، فرمان صاحبقرانی را جاری و گوشزد خاص و عام گردانید.

و از شنیدن این مقال و بی‌اختیاری از امورات بندگان والا، و صاحب‌اختیاری احمدخان بغض و عداوت در کانون سینه آن سردار و الایثار راه یافت. و بندگان والا از رود جیحون گذشته وارد امل‌البلاد بلخ گردید.

۲- ظ: به‌دکه خواهد.

۳- نسخه: خزار.

۱۱۶

عنان تافتن بندگان والا به قبه الاسلام بلخ

وانتقال احمدخان مروی وراثت افراشتن به جهت تسخیر قندوز

چون به اراده و مشیت قادر متعال، جمیع سرکشان و متمرکان نعمت زوال کناره رود
جیحون تا حدود قرشی و کلاب و غرچستان، به اطاعت و انقیاد بندگان والا درآمدند،
خاطر جمعی کامل نمودند.

و احمدخان مروی، در خدمات بندگان سپهر مکان کمال اخلاص و ارادت و انقیاد
بمظهور رسانیده، راتق و فاتق جمیع مهمات گردید. و سرآ و جهرآ هم جانشی و هم بزم
مجلس خلد آیین گشته، و در تمشیت جمیع امورات مباحی [بوده] و حسن نیکو خدمتی
بمظهور رسانیده، که همگی عباکر ممنوره از نیکویی خلق و عماش آن راضی و شاکر
گردیده، جمیع سرکردگان و سرخیلان سیاه از خدمت طهماسبخان و کیسل الدوله رو
گردان، و در خدمات آن خان و الاشان بفرس می بردند.

چون طهماسبخان احوال را چنان مشاهده نمود، رشک و حسد در کانون سینۀ
او راه یافته، و خدمات شایسته‌ای که در عرض آن ملت از آن به وقوع انجامیده بود،
همگی را ناموجه و نابود دانسته، و چنان می‌تلاشت که صاحبقران دوران او را از نظر
مرحمت گستری و نامداری عزل کرده خواهد بود.

و احوال و اوضاع احمدخان، روز بروز در تزیید و تضاعف بود. تا اینکه از تقدیرات
ملك‌علام و کج رویهای روزگار نافرجام، آزار طبیعی در بدن احمدخان مروی را یافته،
و یوم به یوم چون نی گاهیده و زعفران ساینده گردید. و هر چند که نواب کامیاب
جهانبانی اطبای مسیحادم و صاحب وقوفان فیلسوف شیم را قندغ فرمود که در معالجه
او کوشیدند، فایده‌ای مترتب نگردیده، بعد از هفت روز جان را به جان آفرین تسلیم
نمود.

منشی دیوان قضا، نام نامی هر ذواقنداری را که در پروانچۀ قضا ثبت نماید، از آن
گزرش نباشد که از شربت «کل نفس ذائقة الموت» بچشاند. و باغبان ریاض گیتی،
سرو قامت هر نامنداری [را] که در چمن وجود به زلال کامرانی نضارت و خرمی دهد،
از آن چارماش نبود که حریف اجل از آن هیأتش به باد فنا منتشر بگرداند. افسوس که
زمانه گذران ارباب دولت را که از فیض غمام افضالشان گشت و زرع هزارع بینوایان
در نضارت، مرتضیان مدارج جلال پراکنده می گردانند! نظم

یارب چرا اساس، تو را استوار نیست در گلشن زمانه امید قرار نیست
گردون همیشه چنگ جفا سازی کند با هیچ همفلس، نفسی سازگار نیست

القصه، نواب کامیاب جهانبانی لوازم تمیزداری و سوگواری، که بزرگان راشاید و کهنتران را باید به جای آورده، و جسد آن خان عدالت بنیان را به صحابت چند نفر حاملان روانه ارض فیض نشان نمود.

در حین راه در منزل خواجه دکه، جمعی از طایفه قبیچاق بر سر مأمورین ریخته، و چند نفر ایشان را مقتول، و چند نفر دیگر که در اجل ایشان تأخیر واقع بود فرار کرده، در ام‌البلاد به خدمت بندگان والا رسیده، چگونگی مقدمات را عرض نمودند. حسب‌الفرمان قضا جریان، به عهده چند نفر دیگر از غازیان مروی مقرر گردید، که رفته نمیش احمدخان را برداشته، و به ارض اقدس برده، و در میان روضه مقدمه در پای حضرت علی بن موسی الرضا (ع) دفن نمودند.

و به قول اکثر از راویان که در خدمت احمدخان می‌بودند، تقریر می‌نمودند که: در هنگام ورود بندگان والا به بلخ، طهماسبخان و کیل احمدخان را ضیافت نمود. و بعد از اکل و شرب که به اطلاق خود معاودت نمود، به آزار درد دل و سوزش جگر افتاده، در محل موعود جان را به جان آفرین سپرد. و چنین ظاهر بود که طهماسبخان زهر در کار احمدخان کرده. العلم عبدالله.

و مابین بندگان والا و طهماسبخان به نحوی نزاع بود، که در محلی که به ضیافت نواب جهانبانی وارد می‌گردید، طعام آن را عمله او برداشته، و علیحده در خوانی کشیده در نزد او می‌گذاشتند، به طعام بندگان جهانبانی دست خود را دراز نمی‌کرد. چرا که جمعی از تنگ حوصلگان که در خدمت نواب میرزا بودند، بنا به خواهش خود مذمت و بدگویی سردار را در خدمت والا می‌کردند. و در میان اردو به شیوع رسیده بود که نواب کامیاب امر و مقرر فرموده بود که سردار را در وقت اکل و شرب زهر در کارش نمایند. و چند نفر از طبایخان بندگان والا را حسب الامر بندگان صاحبقرانی، که به عرض اقدس رسیده بود، به قتل آوردند. و بدین جهت فیما بین کنورت و نزاع بود.

القصه، بعد از فوت احمدخان، به سمع بندگان والا رسانیدند، که یوسفخان حاکم قندوز سراز اطاعت بندگان والا بیچیده، و به دستگیری سیدخان صاحب اختیار ام‌البلاد بلخ، که پناه بدان برده بود، جمعی لوطی و اوباش بر سر خود جمع نموده، و اراده یاغیگری داشت. بندگان والا به استصواب طهماسبخان با عساکر منصوره برجناح حرکت درآمده، و عنان عزیمت به صوب قندوز انعطاف فرمود. چون سیدخان قبیچاق از حرکت بندگان والا مطلع گردید، راه فرار پیش گرفته به سمت بدخشان، پناه به میرزا نبات والی آنجا برده، و از غصه روزگار و از نامساعدتی بخت ناسازگار آزاردق عارض او گردیده، در آن حدود به جوار ایزدی پیوست. و یوسفخان نیز از خوف و رعب بندگان والا، زهره در بدن او ترکید، آن نیز از دار دنیا رخت خود را به ساحل عقی کشید.

و بندگان والا کوچ بر کوچ وارد قندوز گردید. سکنه آن دیار از اعلی و ادنی با پیشکش و ارمان بسیار وارد درگاه خلافت مدار گشته، امان طلب نمودند. نواب کامیاب جهانبانی به لطف و احسان پادشاهی ایشان راستمال و امیدوار ساخته، و برخی از

ریش سفیدان و سرخیلان آنها را به خلائق فاخره مفتخر و سرافراز گردانید. و نسقچیان غلاظ و شداد تعیین فرمود که به اسل بلند رفته، و قدغن به عساکر فیروز مآثر نمایند، که احدی مزاحم احوال رعایا و برابری آن دیار نشده، بیحسابی ننمایند. و نواب کامیاب در عمارت اراک یوسفخان تزل اجلال به اوج هلال رسانید.

و راویان صحیح القول ذکر می نمایند که: یوسفخان را موازی ششصد نفر ماهر و یان سر و قد لاله عذار خورشید طلعت در حرم موجود بود. و در هنگام زندگی در هر جا و هر مکان که از ایلات و احشامات و ساکنین و متوطنین، که دختر ماه پیکری داشتند، فرمان می داد که آن دختر را با آرایش تمام می آوردند. و به مرور ایام جمعیت آن پری پیکران به ششصد نفر رسیده بود، و سازندگی و نوازندگی و رقصان بازی و شعبده بازی و جمیع علم موسیقی را بدیشان یاد داده بودند. و عمارت بسیار وسیع ساخته بود، و جمعی از آن طایفه زنان را مقرر فرموده بود که دکان [های] برازی و سمساری و بقالی و زرگری و میناکاری و نقاشی، و سی و سه اصناف محترفه را گرد آورده، و راسته بازاری در میان آن عمارت ساخته بود، آن اصناف نشسته به سودا و معامله زنان اشتغال داشتند. و اکثر اوقات یوسفخان قلیان پایکی اوزنیکان را بردست گرفته، و داخل آن بازار گردیده، و قلیان فروشی می کرد، و می گفت:

«ای از سران گردمی، وی از نامتان گرمی، خالمه جان ای، بیت

قلیان مرا گاه به گاهی بکشید، هم تنکه دهید زود آهی بکشید»

و از این مقوله سخنان بنگیانه تقریر کرده، و با زنان صحبت می داشت. و اکثر اوقات به سودا و معامله اجناس نفیسه، خود را مشغول ساخته، و با زنان جنگ و مجادله کرده، دشنامهای روستاییانه^۲ به هم دیگر می دادند. و گاهی به صحبت سازنده و نوازنده خود را مشغول می کرد، و عمر خود را در کمال خوشی و نشاط می گذرانید.

القصه، بندگان و الا هزاره بیک نامی، که برادر یوسفخان بود، وی را به رتبه ایالت قندوز سرفراز و برقرار گردانید. و زنانی [را] که یوسفخان به شبتان خود آورده بود، نواب کامیاب و الا برخی را مرخص، و جمعی دیگر را به سرکردگان و سرخیلان سپاه بخشید، و چند نفری [را] که بانوی خاص یوسفخان بود [ند] به هزاره خان سپرد، و بمناز خاطر جمعی آن حدود، و ضبط و نسق و نظام آن ولایت، عنان عزیمت به صوب تسخیر بدخشان معطوف فرمود.

و چون به نواحی کلاب، دوسه منزلی بدخشان رسید، چند نفر چاپاران از خدمت بندگان صاحبقران وارد [شدند] و حسب فرمان جهانگشا چنان به نفاذ پیوسته بود که: عاگر متصوره مروی، که در خدمات آن فرزند نامدار می باشند، باید سرکردگان و یوزباشیان و معروفین ایشان را به عنوان چاباری روانه درگاه عالم آرا نمایند و آن فرزند عزیز بانواب طهماسبخان، هر گاه به اراده بدخشان و یا غیره بلاد حرکت نموده باشد، باید معاودت به قبه الاسلام بلخ کرده، توقف نمایند، که به رنحو رای الهام آرا

قرار گیرد، از آن قرار مرعی و معمول خواهند داشت.

چون از فرمان قضا جریان مطلع گردید، جمعی از عساکر مروی [را] که در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند، به اتفاق شاهقلی بیگ سرکردهٔ حساعت مذکوره مرخص [نمود] که از راه کابل روانهٔ اردوی کیوان بوی گردیدند. و بندگان و الا با سایر غازیان از منزل مذکوره معاونت به‌خلم نمود. و چند یومی از آن حدود توقف، و از آنجا وارد ام‌البلاد گردیده، به عیش و نشاط و نظم و نسق آن ولایت اشتغال ورزید.

۱۱۷

فرمان دادن پادشاه کشورستان غازیان مروی را به جهت آبادی مرو شاهبجان

بر مستمعان اوراق لیل و نهار و سامعین بساط اندوز این روزگار پوشیده و مخفی نماند، که سابق بر این رقمزد کلک بیان گردیده بود که امیر صاحبقران با عساکر نصرت بنیان از نواحی کابل در حرکت آمده، عازم ممالک هندوستان گردید. در آن اوان چون ارادهٔ کشورستانی و اقلیم گیری مطمح نظر آفتاب اثر بود، چنان به خاطر فیض مظاهر بندگان ثریا مکان قرار گرفت، که بعد از تسخیر ممالک فسیح الفضای هندوستان عنان همت به صوب تسخیر ممالک ترکستان اعطاف خواهم فرمود. اولی و انسب آن است که چون مرو شاهبجان که پایتخت سلجوقیان و اکثر از خلفای بنی عباس و سرحد دهنهٔ ترکستان است، در آبادی آن هر گاه کوشیده، و جمعیت در آنجا تعیین نماییم خالی از وجه نخواهد بود.

و به همین ارادهٔ جهانگشایی، حسب الامر چنان مقرر گردید که غازیان مروی وارد رکاب نادری در منزل چهاربیک کار گردیدند. و در هنگام ورود از آن منزل در حرکت آمده، و در منزل چهاردره تزلزل اجلال فرمود. و شاهقلی بیگ مروی را با سایر غازیان مروی به حضور اقدس احضار کرده، مقرر فرمود که: حال مدت ده دوازده سال می‌شود که شما غازیان و نامداران را از وطن مألوف مع ذکور و اناث حرکت داده، و در ارض فیض بنیان جا و مکان دادیم. و در رکاب نصرب انتساب لوازم جاسپاری و خدمتگزاری را از روی راستی و درستی به عمل آورده، و حسن اخلاص و ارادت اختصاصی خود را بیش از پیش به منصفهٔ ظهور رسانیده‌اید، و خدمات شایستهٔ موفور از شما به عمل آمده. و حال نظر به حسن اخلاص و ارادت که به این اجاق سپهر رواق دارید، مطمح نظر آفتاب اثر چنان قرار یافته، که در عوض خدمات شما شرفات بی‌نهایت عطا فرماییم، و از این

آوارگی دیار گمنامی نجات داده، روانه اوطان و مقاصد اول نماییم، که رفته در آن حدود به آبادی و ضبط و نسق آن دیار حسن اهتمام بمنصه ظهور رسانیده، و از غله و غیره زراعت بسیار انبار نمایید، که بعد از تسخیر ممالک هندوستان، عنان همت به صوب تسخیر ممالک ترکستان انعطاف خواهیم فرمود، و در مراجعت وارد الکای مرو گردیده، و در انتظام آن دیار کمابیتی خاطر جمعی حاصل کرده، و به سمت ارض اقدس عازم خواهیم شد.

چون سرکردگان از مضمون فرمایش مودت مشحون بندگان صاحبقرانی آگاهی حاصل کردند، همگی در مقام عجز و انکسار درآمده، عرض نمودند که: فدای آستان معدلت بنیانت گردیم، آرزوی این غلامان آن است که تا جان در بدن و رمق در تن نداشته باشیم. در رکاب سعادت فرجام بندگان صاحبقرانی جان نثاری کرده، و خود را فدای شاهراه دین و دولت نماییم. و ما را وطن ارض اقدس و جان نثاری در رکاب مقدس آرزوست.

بنندگان جهانگشا فرمود که: هر چند حس عقیدت و اخلاص شما بر نواب همایون ما ظاهر و هویداست، اما نظر به خدمات سابقه شما، چون دنیا محل حوادث است، و چندان اعتباری ندارد، و خصوص در این اوان که نواب همایون ما به عزم تسخیر ممالک هندوستان عنان عزیمت بدان صوب معطوف فرمودیم، آیا دولت که را یاری دهد، و نکبت به کدامین سپاه دست و گریبان گردد؟ در این صورت مراعاتی دانسته بشما به عمل آورده ایم، که در این محل که استقلال و امنیت بلاد محروسه است، بولایت خود رفته، و در آبادی آن کوشیده، و خرابی آن را آباد نمایید، خالی از وجهی نخواهد بود.

و هر چند غازیان و سرکردگان اصرار نمودند، بندگان جهانگشا ایشان را دل آسایی و معیبت مشفقانه می نمود. تا اینکه سرکردگان عرض نمودند که: امر امر بندگان گیتی ستان است.

اولا کلعلی خان ولد باباعلی بیگ افشار را به حکومت آن دیار سرافراز، شاهقلی بیگ را به رتبه اشیک آقاسی باشیگری ولایت سرافراز، و سایر سرکردگان و غازیان هریک را به منصب مناسب تعیین نمود.

و دیگر مقرر فرمود که موازی سه هزار خانوار از رعایای خراسان موافق حصه و رسد تقسیم نمودند، و محصلان تعیین فرمود که به عنوان چاباری به بلاد مذکوره رفته، و خانواری مزبور را از جمیع بلاد خراسان کوچ داده، و به ارض فیض بنیان رسانیدند. و قدغن فرمود که در حین ورود مرو، به زراعت کردن و آبادی باغات و قصبات آن دیار اشتغال ورزند.

و چنان فرمان قضا جریان به نفاذ پیوست که: چون عساکر مروی همیشه اوقات در رکاب ظفرانتساب بوده، و از سر رشته زراعت کردن افتاده، و در ایام الاوقات موجب و انعام ایشان مستی بدیشان داده می شد، باز مقرر فرمود که متصدی و وکیل تعیین نمودند، که زراعت معقولی کرده، و به دست، موجب ایشان را از نقد و جنس می داده باشند. و چنان قرارداد که احدی يك من بذر ننماید، و همگی آب و زمین مرو را خالصه

سرکاری قرارداد. و موازی دوپست نفر شتر و سیصد رأس الاغ مقرر [فرمود] که همیشه اوقات در سر بند مبارکه مرو خاشاک آورده، و پیشواران، که عبارت از عمده آنجا باشند، کار نمایند.

و سرکردگان و غازیان مروی را هر یک علیحده خلعت و انعام داد. و سفارشات بسیار در خصوص سرحدداری و سپاهیگری و آبادی ولایت به کلبعلی خان و سرکردگان مروی کرد. در سنه ۵۳۰۰ هجری قمری ۱۱۳۵ میلادی از الهجرت النبویه ارقاماتی نیز به اطراف بلاد محروسه مقرر فرمود انشا نمودند که در هر زمین و مکانی که از جماعت مروی ساکن باشند، کوچ داده و روانه مرو نمایند. و ارقامی نیز به جهت برادر خود محمد ابراهیم خان سپهسالار آذربایجان قلمی فرمود که جمعی از غازیان مروی [را] که در خدمات او اشتغال می‌ورزند، مرخص فرمایند، که به ارض اقدس آمده، و کوچ و کلفت خود را برداشته، روانه مرو گردند.

و در آن اوان محرف این اوراق، در خدمت نواب ظهیرالانامی بود. و در هنگامی که نواب عالی به جهت تسخیر داغستان در منزل قاقاز چار و ناله نزول داشت، رقم مبارک صاحبقرانی وارد [شد] که در آن منزل مرخص، و عازم ارض اقدس گردیدیم. که ذکر حقایق حالات بندگان سپهسالار بعد از این رقمزد خواهه عنبرین شامه خواهد گردید.

القصد، بعد از سفارش بسیار کلبعلی خان و سایر غازیان مروی را فاتحه سلامتی به لفظ گهربار خود داده، و از رکاب ظفراتساب مرخص فرمود، و غازیان به اتفاق کلبعلی خان منزل به منزل وارد ارض جنت‌مثال گردیدند. و عساکر مروی که در بلخ بودند، چون حسب فرمان بهرخصت ایشان مقرر گردیده بود، غازیان مذکور نیز وارد، و در تدارک مایحتاج سفر خیراتر خود مشغول، و به تاریخ شهر شعبان سنه مذکوره، از ارض فیض‌بنیان [با] جماعت ایلات و خانواری که از خراسان مقرر گردیده بود، با دیده خونبار و با ناله زار از ارض فیض‌مدار در حرکت آمده، و روانه الکاه مرو گردیدند.

در آن اوان، مدت ده سال [و] کسری بود، که غازیان قزلباش مروی را صاحبقران دوران کوچ داده، و به ارض اقدس آورده بود، و بند مرو نیز خراب بود، و حسب فرمان مقرر گردیده بود که محمد ابراهیم خان رفته و بند مذکور را حسب الواقع مسدود کرده بود. اما در آبادی آن کسی نبود که تواند از عهده آن درآید. چون شصت فرسخ در شصت فرسخ آبادی ندارد، و طایفه ترکمان همسایه مخالف، و کسی که بدان ولایت افتاد، عبث عبث راه نجات ندارد، چرا که هر گاه به سمت مشرق و شمال و جنوب خودش برود، گرفتار دست ترکمان می‌گردد، و هر گاه به سمت مغرب که طرف

۲- تاریخ صحیح ۱۱۵۱ است، زیرا نادر طبق جهانگشا (ص ۳۱۳-۳۱۲) بمدت بیست روز از ۱۲ ربیع‌الثانی تا ۲۵ جمادی‌الاولی آن سال در کوهستان چاریک کار گذرانده است.

۳- نام منزل مشکوک است، اول «ق...» بود، بعد آنرا محو کرده، بالای آن نوشته‌اند: «موازی».

ارض اقدس است برود، اولاً رود عظیم بالامرغاب را در پیش دارد، که هرگاه از آنجا عبور نمود، به بیابان حوض خان می افتد که آب ندارد، و از آنجا هرگاه به هزار فلاکت بدر رود، قراولانی دارد که هرگاه موری یا مرغی پرواز نماید فهمیده تعاقب کرده، تادریند چهچچه ویا سرخس رسیده، و آن شخص را گرفته برمی گردانند.

و [مرو] حصاری دارد، چون قلعهٔ افلاک از دستبرد ساکنان خاک مضمون، و برجی دارد که نهایت ارتفاعش از نهایت ادراک عقل ذوفنون بیرون، مورد آنکه برخاکریزش یارای مرور محال، و طیبور را بر فصیلس استعداد وصول چون حرکت تمثال. بروجش از بی نظارهٔ بسیط زمین از ذروهٔ تدویر کیوان سربر آورده، و جدار استوارش با سد سکندر طریق مواسا یموده، بیت

چنان قلعه اندر جهان کسی ندید که بر آسمان نردبان کس ندید
به پهنای بالا جهانی دگر به روی زمین آسمانی دگر
قلعه ایست در نهایت استحکام، و چهل و چهار برج دارد، و هفتصد فرع شاه طول و هفتصد فرع عرض آن است، و چهار دروازه داشته، و سابق براین در ایام شایک خان، در محلی که مرحمت پناه رضوان آرامگاه شاه اسماعیل ابن حیدر که آن قلعه را محصور داشت، دو دروازهٔ آن را خاکریز کرده، و حال در سنه مذکوره دو دروازه دارد، اما حصاری دیگر یردور آن حصار کشیده اند، که دور آن حصار دو میل راه می شود، که جمعیت و کثرت داشته، و در مملکت ایران دو قلعه است که در بلندی و استحکام قرینه ندارد: در دهتهٔ روم قلعهٔ ایروان، و در دهتهٔ ترکستان قلعهٔ مرو است، و محرف این اوراق هر دو را ملاحظه نموده، ارتفاع قلعهٔ ایروان اولی تر است.

و هوای مرو خشک و گرم است، و تعفن دارد، و بیماری از شدت گولاب که در اطراف او به هم می رسد، در میان مردم اکثر اوقات شدت دارد، و باد سموم نیش در محل تابستان و فور دارد، چون خارشتر بسیاری در اطراف آن حصار موجود است رفع باد می کند، و با و طاعون از شدت آب گولاب به هم می رسد، برخی بر آنند که در اکثر بلاد ویا و طاعون ظاهر می گردد و آب گولاب ندارد.

و به قول محمد زکریا، که افضل ترین حکمای زمان بود، می نماید که ماده و روح هواست، و هوا بر وقسم است آنچه از مادهٔ چیزها بیرون است که تن حیوانی است هوا به اندرون آن رسیده، تر است، و این هوا که نزدیک است هوای خالص نیست، لیکن با بخارها و دودها و غیر آن آمیخته است و بهترین هوا آن است که با دودها و

۴- در حاشیه ضححه نوشته شده «یکمید و دو طناب، چهاریک طناب کم». طناب، واحد مقیاس برای پیمایش مساحت زمین در رضائیه، برابر ۶۴ قدم ذرعی (تعلیقات مفتاح المعاملات: ۲۴۸).

۵- شاهی بیگ، شبیک.

۶- نسخه: حیدر بن موسی علیه السلام.

۷- نسخه: خشک و تر.

۸- در شهر مرو رشته برآید (جهان نامه: ۷۷).

۹- گولاب = برکه، تالاب.

بحارها آمیخته نباشد و منجمقون و زده مخوف باشد. و در بلادی که ریگ و خاک و خار و تاغ و گمر و فور دارد لازم است که هوای آن خشک و گرم است، و در بلادی که جبال و سبزهزار و سلاطیات دارد تصرف هوا و رطوبت بسیار بهم می‌رسد و همان رطوبت که در مغز و دماغ جا گرفت به آزار و با و طاعون منجر می‌گردد.

مثلا در بلادی که جبال دارد همیشه اوقات زلزله و فور دارد، و در بلادی که جبال ندارد مطلقا زلزله نمی‌باشد. هر چند که حیات و ممات آدمی بدست صانع است که عقل از تصور و گفتار آن عاجز و قاصر است، و خیالات ما همگی باطل. و به هر نحو که اراده او قرار گرفته، بی‌زیاد و کم ظاهر می‌گردد. به قول آیه «وافی هدیة» انا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون».

خلاصه مدعا آنکه زمین مرو غله خیز است: در سال اول صد ری^۱ می‌کند، و در سال دوم پنجاه ری، و در سال سیم ده ری. و شالی و جوزقه و کجند بسیار خوب باعمل می‌آید.

اما ولایتی است که غرور ندارد و سرور ندارد، تکبر دارد و تحمل ندارد، مشقت دارد و راحت ندارد، حقا دارد و وفا ندارد، صبر دارد و شکیبایی ندارد، شقاوت دارد و سخاوت ندارد، عظمت دارد اما حشمت ندارد، غیبت دارد راستی ندارد، دشمنی دارد اما دوستی ندارد، حسد دارد حساب ندارد، طمع دارد اما دولت ندارد، غم دارد شادمانی ندارد.

القصة، ولایتی است معمور و آبادان، و سرحد ممالک ترکستان، و پایتخت سلطان سنجر و الب ارسلان است. و خاطر بندگان صاحبقران به جهت سرحد بودن ممالک ماوراءالنهر [به] آبادی آن عنان همت معطوف فرمود.

و خانواری مذکوره به اتفاق کلبعلی خان [کوسه احمدلو] کوچ بر کوچ به تاریخ غره شهر رمضان المبارک سنه مذکوره داخل قلعه مرو گردیده، ولایتی ملاحظه نمودند که چون دل زندانیان خراب و ویران، نه‌خانه دارد، و نه آبادی بدان باقی مانده.

و در آن اوان که غازیان قزلباش را بندگان جهانگشا از مرو حرکت داده و به اراض فیض نشان برده بود، سوای یکصد خانوار از قراولان مروی احدی دیگر باقی نمانده بود، که آنها نیز اکثر اوقات در مزرعه زمان آباد و سیدعباس آباد زراعت کرده. اوقات خود را می‌گذرانیدند. و از خوف طایفه ترکمن، عماراتی را که در مرو بود، خراب کرده، و چوب و پرواز آن را به مصرف سوخت خود رسانیده بودند. و غازیان قزلباش و غیره خیمه و سایبان زده توقف کردند.

و کلبعلی خان در آبادی آن ولایت کوشیده، اولاً مقرر فرمود که نهری در میان آن حصار حفر نمودند، و آب را از میان آن به چهار اطراف قلعه جاری کردند، که در ایام قزلباشیه آب را در میان قلعه کس ندیده بود. و در محل حفر کردن، از زیر زمین [شتر] گلو و ناوچه بیرون آمد، و چنان ظاهر بود که در ایام اوزبکیه آب در میان

مرو جاری بود. و بعد از آوردن آب، مردم آن ولایت را قدغن فرمود که بساختن عمارات و باغات پرداختند. و در آنک فرصتی از سعی آن خان و الاقرار، مرو بسدان ویرانی چون خلد برین آراسته گردید.

و عمال خجسته اعمال، که صاحبقران دوران تعیین فرموده بود، به امر زراعت کردن و گشودن نهرهای عظیم که در آن چندین سال یابری بود اشتغال ورزیدند و در سال اول غله به قرار یک من دویست دینار بود و در سال دوم به قرار ده دینار احدی صاحبی نمی کرد.

و به غازیان [و] سایر که پنج تومان مواجب داشتند، در سالی ده خروار غله در عوض مواجب او می دادند، و نصف دیگر را از بابت وجوهات نقدی مهمسازی می کردند. ارباب مناصب و سرکشیک و یوزباشیان و مساوان و عمال و غیره ملازمان مختلف مواجب را، که یکصد تومان و شصت تومان و پنجاه تومان مواجب داشتند، دو رسد نقد و یک رسد غله مهمسازی می نمودند.

و احدی دیگر یارای زراعت کردن نداشت، که جمع محصولات سفیدبری و سبزیری ۱۱ منحصر به وجود خالصه و مال دیوان بود. و هرگاه در مواجب نقدی کسری واقع می شد، حسب فرمان جهانگشا امر و مقرر می گردید، که از خزانه ارض اقدس آورده، و تسلیم عساکر منموره می کردند.

و سابق بر این در ایام پادشاهان صفوی مداخل چهلچهار و مهنه و قاینات و ترشیز و سبزوار را نیز به مواجب عساکر مروی داده بودند. و در این ایام که جمع ممالک ایران درید تصرف صاحبقران دوران است، مداخل ولایات مذکوره را ضبط سرکار نموده، و چندان رعایای زراعتکار از اطراف بلاد خراسان روانه فرموده بود، که هر ساله مداخل مرو از قرار نسخه دیوان که عمال به درگاه جهانگشا برده و مفاسد حساب می آوردند، مبلغ بیست و چهار هزار تومان [و] کسری می شد، که در عهد پادشاهان صفوی هرگز چنین مداخل به عمل نیامده بود. و از لطف و مرحمت صاحبقران دوران لله الحمد و المنة که یوم بیوم آبادی آن ولایت در تراید و تضاعف است.

و جمعی از سارقین جناعت ترکمن، که در کنار رود جیحون ساکن می باشند، به عنوان دزدی همیشه اوقات آمده، و مسلمانان را اسیر کرده می بردند و کلبعلی خان را از حرکات آن طوایف او باش آتش غضب در کانون سینّه او اشتعال ورزید. اولاً مقرر فرمود که بیرامعلی بیگ مین پاشی با سلیمان بیگ و خلیل بیگ سیدی به عنوان تاخت به میان طایفه ترکمن رفته، و به قدر یکصد خانوار ایشان را قتل و اسیر کرده معاودت کردند. و در ثانی محمد کریم بیگ قراولباشی و ندرعلی بیگ عرب و علینقی خان بیگ [را]، که سابق بر این ذکر دلاوری آن رقمزد کسک بیان گردیده بود، به عنوان تاخت مأمور گردانید [که] به نیروی اقبال بیروال ابدی الاتصال صاحبقران، به قدر یک هزار نفر از طایفه گوش و اتوتبه را اسیر کرده، در مدت شازده یوم وارد مرو گردیدند.

۱۱- محصولات سفیدبری (= حاصل پاییزی)، سبزیری (= محصولات بهاری، صیفی جات

= سبزوات تاجیکی).

و دیگر طایفه ترکمان ترک دزدی کرده، به سودا و معامله وارد مرو می گردیدند.

۱۱۸

رایت افراشتن صاحبقران به تسخیر جلال آباد و قتل طایفه کتور و ورود رضاقلی میرزا

مرازنده روزگار دو در گزارنده داستان گهر
چنین ذکر دارد ز صاحبقران ز فرمانده و پادشاه جهان
که چون خیمه زد سوی هندوستان کمیت فلک شد بدو همعنان
زمین و زمان جمله در جوش شد فلک چاکر و چرخ هندوش شد
ز مشرق زمین نادر آمد پدید شب ظلمت هندیان شد سفید
راوی این حروف و مهندس این الوف (؟) چنین ذکر می نماید که: چون صاحبقران
دوران غازیان مروی را مرخص و روانه مرو نمود، از منزل چهار دره در حرکت آمده
عازم جلال آباد گردید. در آن اوان جهان خاطر اقدس تعلق گرفت، که فرزند ارشد
نامدار خود رضاقلی میرزا را به رکاب اقدس احضار نماید. بناه علیه چاپاران روانه
ام البلاد بلغ نمود، که نواب کامیاب و طهماسب خان جلایر وارد درگاه جهانگشا گردیدند،
و ایالت و والیگری آن مملکت را به نیازخان برادر عزیز قلی دادخواه مرحمت
فرمود.

بعد از ورود ارقام، نواب جهانیانی و طهماسب خان جلایر با جمعی دیگر از رؤسا
و سرکردگان از راه کابل عازم درگاه جهان آرا گردیدند، و نیازخان در ضبط و نقی
آن ولایت کمال اهتمام و استقلال به عمل آورد. و بندگان والا بعد از [طی] مسافت،
وارد فیض الفضای کابل [شده]، و چند یومی در آن حدود به عیش و نشاط اشتغال
ورزیده، و از آن مکان در حرکت آمده، روانه خدمت صاحبقران دوران گردیدند.

اما از آن جانب چون بندگان گیتیستان با سپاه دریامواج کوچ بر کوچ وارد
مجال جلال آباد گردیدند، از بدو طلوع کوبه نادریه جمیع ایلات و احشامات آن بلاد
از طایفه افغان و راجیوت و الموت و سکناری و کاکری که بودند، چون آوازه طلیعه
رایات بیضا علامات گوشزد خاص و عام گردیدند، از قبیل امر احسن و امرا شاهر و امرا
دارو و امرا کشمیر با غازیان و کدخدایان با پیشکش و ارمان بسیار وارد رکاب
نصرت انتساب صاحبقرانی گردیده، طوق اطاعت و فرمانبرداری و انقیاد را در گزین خود
گرفته، به راستی و درستی کمر اخلاص بر میان جان بستند. و حسب الامر جهانگشا چنان

۱- جهانگشا، ۳۶۴: امر همایون به عز نفاذ پیوست که... ایالت بلغ را به حسن خان بیات حاکم
نیشابور و بدرخان افشار بیگلریکی هرات سپرده...

قرار گرفت، که سوارات عساکر منصوره را داده، و کوتاهی جایز ندارند.
 نظر به فرمان واجب الازعان، کدخدایان مذکور همگی از درگاه جهانگشا مرخص،
 و امرا حسن که عمده ترین آن طوایف بود، در رکاب اقدس توقفه، و در عرض سه روز
 چندان غله بدواب خود حمل اردوی کیوان پوی نمود، که نویسندگان علیق الدواب
 از حساب او به عجز اعتراف نمودند. و صاحبقران دوران امرا حسن و سایر رؤسای
 جلال آباد را شفقات از حد افزون و نوازشات گوناگون فرمود.

اما جمعی از طایفه افغان که در چهار فرسخی آن دیار در کوهها ستناق و مسکن
 داشتند، و به طایفه آدمی خوار اشتها داشتند، و در ایام سابق، امیر تیمور گورکان مدت
 سدها تمام با هفتصد هزار نفر با آن طایفه مجادله کرده، و جمع کثیری از ایشان را
 قتل و اسیر کرده، و عاقبت الامر مصالحه، و عازم هندوستان گردیده [بود]، در این ایام
 طایفه مذکوره عنان خود سری را پیشنهاد خاطر خود کرده، مخالفت ورزیده، و در آن
 ایام به طایفه کتور اشتها داشتند. امر احسن و سایر کدخدایان جلال آباد به عرض اقدس
 رسانیدند که از دست جور و تعدی ایشان ما همگی طایفه به تنگ آمده ایم. هرگاه شر
 ایشان را از ما سیه بختان رفع نمایند، باعث خشنودی الله و رسول خدا خواهد بود، چرا
 که ایشان از خدا و رسول خدا دورند.

بگفتند کای داور نداد که ستمدیدگانیم از این کهنه ده
 ز گفتار کتور به جان آمدیم به درگاه شاه جهان آمدیم
 به هر چند گاهی که جویند ستم در آیند از این کوه چون سیل تیز
 به تاراج ما بر گشایند دست بسوزیم از آن قوم آتش پرست
 شتابند اول به تاراج مال روند آنکهی سوی اهل و عیال
 زنان را پس از کشتن کدخدا برند و زنند آتش اندر سرا
 گروهی نه بر صورت آدمی ز مردم جدا دور از مردمی
 چو خار و خاک هر طرف نشتر ز افعی و عقرب بد اندیش تر
 نه در دل ترحم، نه در دیده شرم خدا نماند آن دیو و دد را عدد
 به کثرت فروتند از دیو و دد به عمری نگیرد یکی را تپی
 بزایند از ایشان فراوان شبی همه یاوه گو همچو زاغ و زغن
 چو سگ جیفه خواریند و گنده دهن خوردند و ندارند ازو هیچ باک
 بود هر چه جنبنده در آب و خاک چو خر خارج آواز و کوته قدم
 خرابه نشینند چون جغد و بوم قدم نامبارک، به دیدار شوم
 زنی را که خواستند ورا ده تن اند چو سگ، ده اندر پی یک زن اند
 همه بی حمیت بسان خروس گهی جفشان مادر و گه عروس
 به شهوت در آیند در پیش هم ندارند شرمی هم از خویش هم
 زن و مرد را موی سر تا پیسای بود پوشش ما بیا کدخدای (؟)
 وزد بادشان گر بمسوی بغل رود تا به فرسنگ بوی بغل